

چراغانی در باد

چراغانی در باد

نوشته: احمد آقایی

۴۹۱ صفحه قیمت ۲۲۰ تومان

ناشر: انتشارات بهنگار



رمان نویسی ما در این ده ساله اخیر رشد قابل ملاحظه و درخور اعتنائی داشته است. از جمله رمانهایی که اخیراً منتشر شده رمان چراغانی در باد احمد آقایی است که در محافل ادبی و در بازار کتاب مطرح و مورد توجه قرار گرفته است.

خانم شهرنوش پاریسی پور نویسنده و مترجم معاصر طی نامه‌ای که به نویسنده چراغانی در باد نوشته نظریات خود را پیرامون رمان مذکور بیان کرده که در خور اعتناست.

۶۸/۱۲/۲۶

جناب احمد آقایی

با سپاسگزاری از جنابعالی بابت ارسال کتاب "چراغانی در باد" و با عرض معذرت از تاخیر در خواندن کتاب که به گرفتاریهای خودم مربوط می‌شد... در خلال هفته مشغول خواندن رمان شما بودم و باید بگویم این کار را نه از سر وظیفه شناسی بلکه با علاقه پیگیری می‌کردم. این طور به نظرم می‌رسد که ساختار کلی رمان قوی و محکم است و به دوره‌ای از تاریخ ایران می‌پردازد که هر قدر درباره آن گفتگو شود کم است. چون احتیاطاً ریشه تمامی حوادث بعدی درست در همین مقطع سر نوشت ساز پی محکم می‌کند، از این روی تلاش شما تحسین برانگیز است، با برخی از شخصیت‌های شما احساس دوستی می‌کردم، طبیعتاً شیرآهن و طلعت بیشتر از همه

بدبختانه استعداد نقد نویسی ندارم و در نتیجه آنچه در زیر خواهد آمد جنبه نقد نخواهد داشت، چون واقعا "نقد نویسی کاریست خطیر و از عهده" من که به طور کلی "مسئله دار" هستم بر نمی آید، ولی بسیار آرزومند بودم برخی از شخصیت‌های بسیار حاشیه‌ای را بیشتر از نزدیک لمس می‌کردم، از جمله حشمت و شوهراو، یا استوار روحانی، همچنین علوان. علت این تمایل فکر می‌کنم توجه به این نکته باشد که اشخاص نامبرده شده در بالا بیشتر از باقی شخصیت‌ها می‌توانند - یا می‌توانستند - چهره واقعی نوعی اکثریت خاموش را عرضه بدارند. انواعی نظیر سرهنگ صنوبری یا حاج شکرالله و یا حتی خود شیرآهن معمولا "دایره" محدودی از شخصیت‌ها را در بر می‌گیرند. به خوبی روشن است که بخش قابل ملاحظه‌ای از بازاریان، یا به بیان درست‌تر بورژوازی سوداگر شباهتی به حاج شکرالله ندارند. شاید بهتر است گفته شود به او شباهت دارند و ندارند. که اکثریت قابل ملاحظه‌ای از ارتشیان، بیشتر از آن که به سرهنگ صنوبری شبیه باشند به استوار روحانی می‌مانند منظورم توجه کثافت وجود صنوبری یا حاج شکرالله نیست، بیشتر توجه دادن به این واقعیت است که علت دوام و بقای یک قشر یا طبقه الزاما "فساد شخصیتی یا میل به تجاوز و ترقی نیست، بلکه حالت کلی یک قشر یا طبقه است که آن را پایدار می‌کند. من در تمام دوران زندگی فقط به مدت ششماه به "کار کسب" روی آوردم. یک کتابفروشی دایر کرده بودم. بعد دانستم که ذاتا "نه کاسبم و نه می‌توانم تمامی افکارم را به نفع کسب و داد و ستد پس بزنم. اما همین تجربه ششماهه این موهبت را داشت که بدانم "کسب" از طریق عمل خرید و فروش از قانونمندیها و ترندهای خود پیروی می‌کند و شخصی که دچار آن بشود، یا دایره حرکت زندگی - خواسته یا ناخواسته - در این مسیر باشد لاجرم پس از مدتی به قالبی از این قانونمندیها تحول پیدا می‌کند. گمان می‌کنم همین قانونمندی در کار "سربازی" هم باشد. یعنی جامعه‌ای می‌آید و بخشی از نیروهایش را در خدمت دفاع و حمله می‌گذارد. صرفنظر از آن که جامعه مورد بحث چه ساختار سیاسی و طبقاتی داشته باشد معمولا "قوی‌ترین، زورمندترین - و احتیاطا" - متجاوزترین افراد جذب این حرفه می‌شوند. در اینجا به دو مسئله متضاد اشاره می‌کنم. نخست یک تجربه شخصی. در حدود سن بیست‌سالگی در سانس سه تا پنج سینما پلازا برای بار دوم مشغول تماشای فیلم پل رودخانه گوی بودم. یادم هست که بیشترین مدت زمان تماشای فیلم صرف تماشای افسری شد که در ردیف جلو و با فاصله دو صندلی در طرف چپ من نشسته بود. افسر مورد بحث در تمام مدتی که قهرمانان انگلیسی و ژاپنی کوشش در از پای در آوردن یکدیگر داشتند اشک می‌ریخت. اما نکته‌ای که توجه مرا جلب کرده بود این که شخص نامبرده کوچکترین صدایی از خود در نمی‌آورد. چون می‌دانید که گریستن بی صدا حداقل آب بینی را بالا نکشیدن - کار بسیار سختی است. شخص نامبرده از دستمال هم استفاده نمی‌کرد تا اطرافیان متوجه حال منقلب او نشوند. این که من او را می‌دیدم علتش خلوتی سینما و صندلی او بود که کاملا "در دیدرسم قرار داشت. از سوی دیگر زمانی که تاریخ صد سال اخیر چین را ترجمه می‌کردم (هم اکنون زیر چاپ است) یکی از اسناد ضمیمه آخر یکی از فصلها به تذکرات انضباطی حزب کمونیست چین در ارتباط با ارتش سرخ تعلق داشت و در آنجا باکمال شگفتی می‌دیدید که برخی از عناصر ارتش مردمی در روستاها افتضاحاتی

بهار آورده بودند که عملاً "شبهه به افتضاحات سرهنگ صنوبری بود. حتی اگر بتوانید باور کنید کمی خشن تر و زنده تر از اعمال او. منظورم از بیان این دو حادثه فقط و فقط توجه به این نکته مهم است: حالت سرباز بودن و قانونمندی ویژه آن که از سویی متوجه تجاوز و پیشروی، و از سوی دیگر متمایل به غلبه احساسات بر عقل است. حالتی که احتیاطاً "ویژه" افراد معینی است که در مسیر زندگی یا به سربازی روی می آورند و یا به مشاغل مشابه (ورزش، هنر پیشگی - به ویژه تأثر - کشتی، مشت زنی...) در نتیجه فکر می کنم توجه به "فطرت" صرفنظر از ساختارهای طبقاتی نیز برای خود جای ویژه ای باز می کند. هم اکنون به یاد یک مرد آلمانی افتادم که گویا پستچی بود و خودش را به دادگستری معرفی کرد و خواهان آن بود که او را مقطوع النسل کنند. چون برطبق ادعای خودش به زنهاي زیادی تجاوز کرده بود، از جمله به دختر خودش. البته لاجرم این بحث پیش می آید که نیروهای مسلط از این نوع افراد برای پیشبرد مقاصدشان بهره برداری می کنند. ولی بدبختانه گویا تمام نیروهای مسلط در طول تاریخ به این کار کثیف روی آورده اند نکته دیگر این که گمان می کنم حتی در شرایط زیست در یک سفینه و در دراز مدت باز هم شخصی به نام "واسطه" معامله" و شخصی به نام "سرباز" سر وظیفه اش پیدا می شود. توجه بفرمایید که در تلاش هفتاد ساله شورویها حذف "بازار سیاه" ممکن نشد.

اما چرا دلم می خواست حشمت و شوهر او را ببینم؟ خیلی ساده، به دلیل توجه دقیق و بیگیر به مسئله فنی سالاران و دیوانسالاران نوین که گویا از درون تضادهای طبقاتی قدیم تر برمی خیزند و دیگر نه از مقوله "بورژوازی - صنعتگر، سوداگر، دیوانسالار - به شمارند و نه به پرولتاریا تعلق دارند. البته دیده های نظیر شرکت نفت، با ساختار پیچیده آن که تنگاتنگ نظام صنعتی جهانی رشد می کند، در جامعه ای ارباب - رعیتی بسیار ناهماهنگ به چشم می آید، اما واقعیتی است که وابستگان به آن قشر نوینی را تشکیل می دهند که در دوره های متأخرتر هر روز بیش از روز پیش از اهمیت برخوردار می شوند. تکنوکراتهای روسی کوچکترین تفاوتی یا تکنوکراتهای امریکایی ندارند، چون هیچکدام ربطی به نظام سرمایه داری یا کمونیستی ندارند. آنان معلوماتشان را در مغزشان ذخیره کرده اند و کیف سامونتشان را هم به دست دارند. فیلمهای اخیر شوروی نیز به آنها اهمیت فراوانی می دهد. چند نمونه حالب از این فیلمها را دیده ام. همچنین در یک متن جامعه شناسی که حدود بیست سال پیش خواندم تذکر داده می شد که در کارخانه جنرال موتور فقط سه هزار نفر مهندس شیمی مشغول به کار هستند (بقیه مهندسها را تخمین بزنید). این افراد کارگر نیستند و بورژوا نیز تلقی نمی شوند و در عین حال کارگران کشورهای پیشرفته گویا روز به روز به جماعت بالا شباهت بیشتری پیدا می کنند. قانونمندیهای ویژه این قشر (و اگر جرئت بکنم بگویم طبقه) جدید قابلیت مطالعاتی فراوانی دارد و شوهر حشمت سی توانست از این زاویه مورد بررسی قرار گیرد. اما علوان. گمان می کنم بزرگترین مشکل مجموعه کل طبقات و قشرهای جامعه ایران همین علوان و نظایر او باشد که در عین حال تغییرات زرفی را نیز باعث می شوند. جرئت نمی کنم بگویم، اما تصور می کنم من و شما هم جزو ایواب جمعی او هستیم، گرم چند پله بالاتر. ما متأسفانه فاقد تکنولوژی هستیم (چقدر آخر کتاب شما خوشحال

می‌شدم اگر که شیر آهن دست دخترش را می‌گرفت و پای پیاده راهی کارخانه سیمان درود می‌شد، گرم که ما یک صحنه تائر برانگیز را از دست می‌دادیم و یادتان باشد که صحنه‌های تائر برانگیز زیادی را در طول کتاب دیده بودیم و البته از حق نباید گذشت که سید عندلب و راضیه در صحنه آخر، دائم در ذهن خواننده زندگی می‌کنند و وجودشان تا حال ممتد می‌شود و می‌گسترند. به دلیل فقدان تکنولوژی و صنعت لاجرم فاقد پرولتاریا و در نتیجه فاقد روحیه پرولتاریایی هم هستیم و درست به همین دلیل فانومندیهای ویژه این طبقه نیز بر ما ناشناخته است. البته روشن است که جنابعالی کاملاً به این مسئله توجه داشته‌اید و ترازوی این جامعه نیز همین است.

اما از سوی دیگر به دلیل فقدان تکنولوژی و صنعت ما فاقد بورژوازی صنعتگرا نیز هستیم که مقوله‌ای بسیار در خور تعمق و بررسی است (یک فیلم تحقیقی که داعیه علمی بودن دارد این طور مطرح می‌کند که رشد تکنولوژیکی به شدت در گرو "سودجویی" است. یعنی افرادی که به دنبال اختراعات و اکتشافات می‌روند، قبل از هر چیز به "سود" فکر می‌کنند و یاداشتهایی که به دست خواهند آورد). در کتاب شما نیز جای خالی نوع بورژوازی به شدت محسوس است و در عوض حاج شکرالله - بورژوازی سوداگر فاقد حس سوداگری بین المللی و صرفاً "وارد کننده" جنس و انبار کننده و محترک - جانشین آن می‌شود و در نتیجه چهره بورژوازی مخدوش می‌ماند. هر چند مصدق و چهره محو فاطمی تا حدودی جانشین این کمبود می‌شوند. نتیجه آن که "علوان" وارگی، در مقام یک اصل غم‌انگیز اجتماعی جانشین آن می‌شود. شاید بتوان اسم این نوع موجود را گذاشت لمین - بورژوا، یا به بیان درست‌تر لمین - خرده‌بورژوا. حالا چرا من خودم و شما را (اگر ناراحت می‌شوید می‌گویم خودم و فقط خودم) جزو ابواب جمعی علوان به شمار می‌آورم؟ چون ما همه با ولع می‌خوانیم، آرزومند تغییر و تحول هستیم. دو سه گامی پیش می‌رویم، بعد در دایره تنگ حاج شکرالله باقی می‌مانیم (توجه دارید که از شما منظورم شمای نوعی است). روشن است که ما چاره دیگری هم نداریم. در دوره عمر چهل و چهارساله‌ام افتخار آشنایی با بسیاری از روشنفکران را داشتم. نکته شگفتی که در این آشناییها همیشه توجهم را جلب کرده همین حالت سرگردانی است. با شخصی صحبت می‌کنید. به نظرتان می‌رسد باید کمونیست باشد. البته از او پرسشی نمی‌کنید، چون در طول عمرتان آموخته‌اید که نباید چنین پرسشهایی را مطرح کنید. اما در این باور می‌مانید. بعد از مدتی می‌بینید که نه، او کمونیست نیست... اما، اما خوب شاید سوسیالیست باشد. بعد از مدتی می‌بینید نه، در حقیقت او یک لیبرال است... و... نه، اما مثل این که کمونیست است... نه، اما مثل این... بعد، اما... مثل این که... خلاصه بیست سال می‌چرخید و نمی‌توانید جای او را تعیین کنید. یعنی من می‌چرخم و نمی‌توانم جایش را پیدا کنم. عاقبت به کشف و شهود درونی می‌رسم و او را با خود می‌سنجم و می‌بینم بعله، خب، بالاخره جایی میان جاهاست: مشکل ایرانی بودن.

اما مشکلی که نظایر علوان ایجاد می‌کنند این است که چون منافع طبقاتی و حرفه‌ای ویژه‌ای ندارند (خرده‌بورژوازی بی‌هویت فاقد تخصص) و فقط می‌خوانند و تئوری می‌

شناسند، در هنگام عمل معمولاً "یا به تور می‌افتند و یا به تور می‌اندازند. شمار قابل - ملاحظه‌ای از افراد را می‌شناسم که در آغاز انقلاب ناگهان دچار جذبۀ مذهبی شدند، بعد از جنبه‌ی مذهبی روی گردانیدند و بعد... خلاصه همین که می‌بینید. روشنگری را می‌شناسم که به جای توضیح روشن و صریح عقایدش همیشه با کسی دارد درگوشی حرف می‌زند. استنباط کلی این است که آنها دارند از مسئله‌ی مهمی حرف می‌زنند... بهر حال آرزومند بودم علوان را گسترده‌تر ببینم و البته حالا یک امتیاز به نفع او: نوسانات سیاست بین‌المللی نیز نقش مهمی در این سرگردانی بازی می‌کند.

اما طلعت را در بست می‌پذیرم. همان است که باید باشد. شوهرش را دوست دارد اما مثل یک آدم معمولی دلش می‌خواهد زندگی بهتری داشته باشد و بهترین نمونه‌ای را که در دور و برش می‌بیند برمی‌گزیند. ضمناً "تنها شخصیت‌کتاب است که لباس "جدید" می‌دوزد. آسیمه‌سر هم هست. جستجویی می‌کند که خودش هم نمی‌داند چیست و بالاخره در بخشهای آخرین کتاب آستین‌ها را بالا می‌زند و راه می‌افتد. بسیار خوشوقتیم که دیگر او را تعقیب نکردید، چون واقعا "هنوز تکلیف او روشن نیست. حالا اگر بگویم شوهرش را نمی‌فهمم و درک روشنی از خواسته‌های او ندارم حرف بدی زده‌ام؟ به‌ویژه با شعری که در صفحه ۲۸۴ می‌خواند؟

دلم می‌خواست کتاب شما را با "جن‌زدگان" داستایوسکی مقایسه کنم فقط به این دلیل که هر دو کتاب مقطع مشابهی، یا افراد مشابهی را بی‌می‌گیرند. اما به دو دلیل این امر امکان نداشت: نخست آن که روسیه صدسال پیش گویا بسیار پیشرفته‌تر از ایران امروزی بوده، دوم بدین دلیل که روشنفکران آن جامعه در کنار پیدا کردن راه‌حل برای جامعه به درون خود نیز سفر می‌کردند. جن‌زدگان یک سره به درون کاوی اختصاص دارد و کتاب شما یکسره به بیرون کاوی. آیا این مسئله بعد کتاب شما و ایجاد ارتباط با یک دیگری در جای دیگر را محدود خواهد کرد؟ امیدوارم چنین نباشد و صمیمانه آرزومند موفقیت و رشد و تعالی روز به روز شما هستم. فقط یک نکته: باور نمی‌کنم که سیاست وابسته یک حزب بتواند توجیه‌گر اعضای وابسته آن، ولو ساده‌ترین و فقیرترین آنها باشد. یعنی این که آنها نمی‌دانسته‌اند و... از این قبیل. خود را نیازمند شناخت بیشتری از درون این افراد می‌بینم.

برخی سوالات که برایم پیش آمد:

- ۱) آیا در مقطع سالهای ۳۲ صندلی ارج وجود داشته است؟ البته در آنموقع من شش، هفت‌ساله بودم. اما این طور یادم می‌آید که چند سال بعد سر و کله این نوع صندلی پیدا شد (نکنه‌ایست کاملاً بی‌اهمیت و کتاب خود من پر است از این نکات)
- ۲) زیرشلواری به جای پیژامه. ظاهراً "زیرشلواری کوتاه و پیژامه بلند است. شاید هم منظور کوشش در به کار نبردن واژه‌های خارجی باشد.

باز هم برای شما آرزوی موفقیت بیشتری می‌کنم

با احترام

شهرنوش پارس‌پور

از خط بدم عذر می‌خواهم.